

راز نیاز بشریت بدین

بقلم آقای سید صدرالدین بلاغی

معارف و معلومات بشری یا از مقوله محسوسات و مشهوداتست، که بوسیله حواس بدست میآید؛ و یا از مقوله معقولاتست، که بوسیله فکر و قیاس صحیح فراهم میگردد؛ و یا از مقوله مغیباتست، که از طریق وحی دریافت میشود.

در قسمت محسوسات، انسان با حیوان برابر است، و تنها تفاوتی که در این زمینه میان آن دو وجود دارد اینست که افق حواس آدمی - بطور کلی - وسیعتر و سطح احساس بالاتر است. اما ادراک معقولات از اختصاصات انسان است، و همگی صاحبان عقل سلیم از افراد آدمی در اینگونه ادراک شریکند.

و اما ایمان به مغیبات از مزایای افراد مؤمن است که در احساس و تفکر با سایرین شریک و سهمند، ولی از جهت ایمان بر سایرین مزیت و برتری دارند. و سخن ما در اینجا دایره تعیین ارزش مصادر معارف سه گانه بشری است:

حواس

انسان میتواند درباره همه چیز شك و تردید کند، ولی درباره چیزی که می بیند یا لمس میکند شك و تردید روانمیدارد. زیرا «حسن» بارزترین و نزدیکترین طرق معرفتست. و هر زمان که آدمی بخواهد وضوح وجود چیزی را با بلیغترین عبارتی تعبیر کند و اطمینان کامل خود را بوجود آن نشان دهد، میگوید: این چیز «محسوس» است!

احساس نخستین وسیله معرفت است ، و حواس آدمی روزنه‌هایی هستند که نفس انسان بوسیله آنها بر جهان خارج ، اشراف و اطلاع پیدا میکند . و بهمین جهت است که هر گاه این روزن‌ها بسته شوند جهان نسبت بصاحب آنها معدوم خواهد بود . و هر گاه کسی کور و کر متولد شود جهان الوان و اصوات برای او وجود نخواهد داشت .

این حقایق ، مسلم و غیر قابل خدشه و مناقشه است ، ولی آیا ما حق داریم که وجود چیزی را ، بدلیل آنکه با حواس خود درک نمیکنیم ، منکر شویم ؟
فی‌المثل آیا حق داریم ادعا کنیم که فرشتگان وجود ندارند ، زیرا ما آنان را ندیده‌ایم ، و آوای ایشان را نشنیده‌ایم ، و آنان را لمس نکرده‌ایم ؟!

یا فی‌المثل میتوانیم وجود شیاطین را بهمین حجت انکار کنیم ؟! و بعبارت دیگر ، آیا این مجموعه حواس که در اختیار ما است ما را بر کلیه اشیاء و موجودات جهان مطلع میسازد ؟ و آیا این مجموعه ، در کلیه احکام و قضایای خود صادق و قابل اطمینان است ، و هیچگاه ما را فریب نمیدهد ، و هیچ چیز را برخلاف واقع و حقیقتش بما نمینماید ؟

پیش از آنکه پاسخی باین پرسش‌ها داده شود ، راجع بشماره این حواس از شما می‌پرسیم ، و شك نداریم که شما در جواب خواهید گفت : شماره حواس آدمی پنج است . سپس می‌پرسیم که آیا حس ششمی هم میشناسید ؟ شاید بعضی این سؤال را حمل بر مزاح کنند و چنین عقیده داشته باشند که حواس پنجگانه آدمی دستگاه کاملی است و نمیتوان چیزی بر آن افزود ، و این دستگاه کامل از روزگار قدیم مشهور و معروف بوده ، و هیچکس با خود نیندیشیده که کشف حس ششمی ممکن باشد . ولی دانش‌آموزان دیرستانها در مباحث روانشناسی میخوانند که در دستگاه وجود انسان ، علاوه بر این پنج حس ، حواس دیگری نیز موجود است . و بیگمان هر گاه شما با خود بیندیشید و مشاعر و حواس خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهید ، صحت این ادعا را تصدیق و تأیید خواهید کرد .

آیا شما پس از بوئیدن راهی دراز یا انجام ورزشی سنگین احساس خستگی نمیکنید ؟
آیا بهنگام خالی ماندن معده و التهاب‌درون ، گرسنگی و تشنگی را احساس نمیکنید ؟
شك نیست که جواب شما بر این پرسشها مثبت است . در این صورت می‌پرسیم : شما این خستگی و گرسنگی و تشنگی را با کدامیک از حواس پنجگانه خود احساس میکنید ؟! آیا آنرا چشیده یا بوئیده یا شنیده یا دیده یا لمس کرده‌اید ؟!

مسئله اینجاست که با هیچیک از این پنج حس درک نکرده‌اید ، و از این جهت ناچار باید بوجود حس ششمی که عهده‌دار احساس این حالات و کیفیات است معترف شوید !

علاوه بر این ، آیا شما بهنگامی که دیدگان خود را فرو بسته‌اید ، احساس نمیکنید که درستان باز یا بسته است ؟ بیگمان جواب شما بر این پرسش نیز مثبت است ، و از آنجا که احساس چنین حالت و کیفیتی مربوط به پنج حس معروف نیست ، ناگزیر باید بوجود حس دیگری اعتراف کنید که

نام آن فی المثل «حس عضلی» است ...

همچنین احساس سرما و گرما ، و احساس توازن بدن بهنگام ایستادن یا راه رفتن ، هر کدام دلیل بر وجود حسی جداگانه است ، که دستگاه علم نه تنها بوجود آن اعتراف دارد ، بلکه مرکز آنرا نیز کشف کرده ، و جای آنرا در درون گوش- در ماده آهکی متبلوری- نشان داده است ، که هر گاه آن ماده در وجود جانوری تباه شود ، حس توازن را از دست خواهد داد و بهنگام راه رفتن مانند مستان بر است و چپ متمایل خواهد شد ! ..

بنا بر این ، حواس ، کامل نیست . زیرا هیچ کاملی نمی تواند پذیرای افزایش باشد ، و در صورتیکه نقص حواس را باور کنیم ناچار باید باور داشته باشیم که در جهان وجود چیزهایی است که ما آنرا درک نمی کنیم ، و یاد درک می کنیم و نمیدانیم که درک کرده ایم !
اکنون از بحث درباره موجوداتی که درک آنها از حوزه قدرت ما خارج است صرف نظر میکنیم و موجوداتی را که در حوزه درک ما هستند مورد بحث قرار میدهیم ، و می پرسیم که آیا ، همین موجودات را ما بطور کامل درک میکنیم ؟

ما رنگها را می بینیم ، ولی آیا آنها را بطور کامل و چنانکه هست می بینیم ؟
آیا موجوداتی را که در پس این دیوار وجود دارند می بینیم ؟
آیا میتوانیم کنجشکی را که بفاصله فرسخی از ما بر شاخه ای نشسته بینیم ؟
ما آوازه را می شنویم ، ولی آیا صدای مورچه ای را که روی خاک راه میرود می شنویم ؟
اکنون که صدای پای آن مورچه را نمی شنویم آیا حق داریم که بحجت نشنیدن آن صدا ، وجود آنرا انکار کنیم ؟ یا بحجت ندیدن ما وراء دیوار منکر وجود آنها شویم ؟
مسئله جواب این سؤالات منفی است ، و بنا بر این ثابت میشود که ما تنها انواع معدودی ، و از جمله این انواع مقدار محدودی را درک میکنیم .
اکنون بحث را متوجه همین انواع معدود و مقدار محدود میسازیم ، و باز می پرسیم که آیا همین مقدار محدود را چنانکه هست درک میکنیم ؟ و آیا حواس ما در ادراک آنها دستخوش خطا و گمراهی نمی شود ؟

ما قاشقی را در لیوان بلورین می گذاریم ، ولی وقتی از پشت آن لیوان نگاه میکنیم دسته قاشق را خمیده و بشکل خط منکسر می بینیم ... همچنین در هوای صاف و آفتابی صحرا چون بجلو می نگریم ، ریگها را بصورت دریائی از آب می بینیم . در صورتیکه دسته قاشق همچنان راست و مستقیم و ریگهای بیابان خشک و بی آبست . ولی حس باصره ما در این تشخیص دچار خبط و خطا شده است . و شما با مطالعه مبحث خبط باصره و خطای سایر حواس صدها نمونه از این قبیل را خواهید یافت ، و با توجه باین حقیقت اعتراف خواهید کرد که دستگاه حواس ما بسیار کم ارزش و فاقد اهمیت است .

در اینصورت آیا روا و سزاوارست که ما حواس خود را - با اینهمه ضعف و نارسائی - تنها

راه کسب معرفت قرار دهیم، و هر چیز را که در حوزه احساس ما نباشد منکر شویم؟ و آیا اینگونه داوری موجب آن نخواهد شد که ما شخصیت و روح خود را انکار کنیم؟ زیرا شخصیت و روح و حقیقت ما بوسیله حواس درک نمیشود، و حواس ما ماهیت آنرا نمیشناسد.

خیال

اکنون که نقص و محدودیت حواس ثابت شد، در نتیجه ثابت میشود که قوه خیال نیز محدود است. زیرا انسان نمیتواند چیزی را که در دایره حواس داخل نشود تخیل کند. بدلیل آنکه وظیفه خیال تألیف صورتهای تازه از اجزاء و مواد کهنه است. فی المثل شخص حجاری که مجسمه «نوس» را تراشیده، این مجسمه و زیباییهای آنرا از عدم پدید نیاورده، بلکه صورت زیباترین بینی و دهان و چشمی را که در خارج دیده در ذهن خود جمع آوری نموده، و آنگاه صورت تازه‌ای از آنها تألیف کرده، که دستگاه حس او این اجزاء و اعضاء زیبا را مجموعاً و در یکجا ندیده، ولی در هر حال مفردات آنها را بطور پراکنده دیده است.

همچنین آن کس که اسب بالدار را تصویر کرده، پیکر اسب و بال عقاب را در نظر گرفته و باهم تألیف کرده است. و بهمین جهت بسیاری از دانشمندان روان شناس، این خیال را «خیال جامع» نامیده‌اند، و خوش نداشته‌اند که تعبیر «خیال مبدع» را بر آن اطلاق کنند.

بنابراین چگونه برای ما میسر خواهد بود که بهشت یا فرشتگان یا زندگی و زندگان آن جهان را تصور و تخیل کنیم، در صورتی که هیچیک از آنها و هیچیک از اجزاء آنها را با حواس خود احساس نکرده‌ایم؟!

در مخزن معرفت نفس انسانی، هیچ کالائی - جز آنچه از خارج با نجا وارد میشود- وجود ندارد. و چون ما در محیط بهشت زندگی نکرده‌ایم، صورتی از آن عالم بذهن ما راه نیافته و بهمین جهت نمی‌توانیم موجودات آن جهان را تخیل و تصور کنیم.

آیا کسی می‌تواند مثلی بدون زاویه یا دایره‌ای بدون محیط در کارگاه خیال خود رسم کند؟! مسلماً تصور اینگونه صور ممکن نیست. و بهمین قیاس هیچ قوه متخیله‌ای نمی‌تواند تصور کند که خدا دستی بدون طول و عرض و سایر صفات جسمانی دارد، و آن دست - جز از نظر لفظ - شباهت و شرکتی با سایر دستها ندارد. و از همین رهگذر است که آدمی خود را ناگزیر می‌بیند که بهجز خود تسلیم شود، و اعتراف کند که وصول خیال بشری بمعرفت ذات و صفات الهی محال است.

عقل

پیش از این گفتیم که حواس انسان هر زمان در معرض خبط و خطاست. و بعنوان مثل یاد کردیم که دیدگان ما قاشق را که مستقیم است منکسر، و ریکزار افروخته را بصورت دریائی از آب

می‌بیند، ولی نیروی عقل ما از اینگونه خبط و خطا در امان می‌ماند و اشتباه حس را اصلاح می‌کند. و از اینجا می‌فهمیم که نیروی عقل قوی‌تر، و احکام آن صحیح‌تر است. ولی آیا قدرت عقل نامحدود است؟ و آیا عقل مامی تواند بر همه چیز و در همگی موارد حکومت کند؟

جواب این سؤال منفی است. زیرا عقل قادر نیست بر چیزی حکم کند، یا چیزی را درک کند، مگر آنکه آن چیز را در محیط زمان و مکان قرار دهد. و بهمین جهت عقل ما همیشه و نسبت به هر موضوعی که بر او طرح شود راجع به «کی؟ و کجا؟» سؤال میکند. و بهمین مناسبت هر گاه کسی برای ما حکایت کند که جنگی اتفاق افتاده، ولی وقوع آن جنگ در ظرف امروز و دیروز و سال گذشته و زودتر و دیرتر از آن نبوده، چنین حکایت را تصدیق و بلکه درک نمی‌کنیم. و همچنین هر گاه کسی برای ما نقل کند که شهری را دیده است که نه در شمال بوده و نه در جنوب، نه در شرق بوده و نه در غرب، گفته او را تکذیب می‌کنیم. زیرا زمان و مکان نقطه انکاء و پایه استقرار عقلند. و بدیهی است که ذات و صفات خدا خاضع و مسخر زمان و مکان نیست. و کی و کجا بر او اطلاق نمی‌شود... و از این جهت عقل آدمی از درک شئون ذات و صفات خدا فرو می‌ماند، و بدون کمک خارجی قادر بشناسائی چیزی از این مقوله نیست.

گذشته از این، عقل در ادراک خود محدود است. و بهمین جهت قادر نیست که خط بی‌انتهائی را درک کند. و هر گاه آدمی بخواهد در این باره بیان دهد، عقل با او نزاعی سخت آغاز می‌کند، و هر زمان می‌کوشد تا پایانی برای آن قرار دهد. و این رشته را قطع کند، تا نهایت آن را دریابد. همچنین وقتی می‌شنویم که شخص مؤمن تا ابد در بهشت خلد ماوی دارد، و ما هر گاه این معنی را با عقل در میان نهم بیگمان احساس می‌کنیم که عقل ما میل مفروطی در تعیین حدی برای این ابدیت و خلود از خود نشان می‌دهد. و در اثر همین میل مفروطست که در ریاضیات عالی، بی‌نهایت را بصورت نقطه‌ای فرض کرده‌اند، و $(+\infty)$ را علامت بی‌نهایت موجه، و $(-\infty)$ را نشان بی‌نهایت سالبه قرار داده‌اند...

بنابراین در صورتی که عقل آدمی محدود است چگونه می‌تواند بر ذات و صفات خدا که نامحدود است - محیط شود؟!؟

آیا ممکنست دریا را در کوزه‌ای جای داد؟!؟

وحی

از مجموع این مطالب، ناگزیر، بضرورت وحی پی می‌بریم. و این ضرورت از دو نظر ثابت و لازم است: یکی ضرورت عقلی. و دیگری ضرورت عملی. اما ضرورت عقلی، دلیل آن زبونی و نارسائی عقل از ادراک ماوراء ماده و معرفت خداست. و از این جهت برای جبران عجز و نقص عقل، چاره‌ای جز استمداد بدانش خارجی نداریم. و این دانش خارجی همان «وحی» است. بنابراین، وحی، دانشی خارجی است که عقل بوسیله شنیدن و آموختن بآن نائل می‌شود -

همانطور که معارف معقوله دانشی داخلی است که عقل بوسیله ادراک و تفکر آنرا تحصیل میکند. و این هر دو نوع دانش از جانب خداست. و از اینرو ممکن نیست که میان آن دو تناقض و اختلافی وجود داشته باشد. زیرا خدا آفریننده‌ای حکیم است. و یکی از شروط حکمت خدا اینست که میان مخلوقات و مبدعات او تناقض و تهافتی وجود نداشته باشد. و نتیجه این بحث اینست که دین صحیح (یعنی وحی) و عقل سلیم در مبدأ و اساس متفق و در وصول به نتیجه همکار و همانندند، و در فهم حقایق و درک معارف قائم بر یکدیگرند. باین معنی که وحی ناگزیر از عقلی است که آنرا درک کند، و بآن ایمان آورد. و همچنین عقل ناگزیر از وحیی است که نقص و نارسائیش را جبران کند؛ و در مواردی که بتنهائی قادر بر درک و فهم نیست بیاریش بشتابد.

البته مقصود از این بیان آن نیست که عقل میتواند همگی معارفی را که وحی آورده درک کند، زیرا اگر چنین میبود نیازی بوحی باقی نمی ماند؛ بلکه مقصود ما اینست که وحی تباین و تناقضی با عقل ندارد، و واجبات عقلی را محال و محالات عقلی را واجب نمیشمارد.

این، دلیل ضرورت عقلی وحی بود، و اما ضرورت عملی وحی اینست که فضیلت و عدالت در این جهان جز بقیام دین قائم نمیشود. باین معنی که انسان در زندگی خود پیرو لذت شخصی و جویای منفعت خصوصی است؛ بطوریکه هیچ کاری را جز بامید منفعت یا لذت انجام نمیدهد، و این خیال پیهوده ای است که ما انتظار داشته باشیم فردی از افراد بشر عملی را - حتی برای یکبار - بمنظور منفعت خالص شخص دیگری انجام دهد.

از خواننده محترم این فصل سؤال میکنیم - و امیدواریم که باین سؤال از سر انصاف جواب دهد - آیا شخص ملحد و بیدینی را سراغ دارید که منکر خدا و روز جزاء باشد؛ و در عین گرسنگی بهای کرده نانی را که در دست دارد از خود بازگیرد، و بدون آنکه کسی ملتفت شود آنرا در راه بشر دوستی بخیریه ای تسلیم کند، و احدی را از این اتفاق و ایثار خبردار نسازد؟

آیا میتوانید تصور کنید که دانشجوئی ورقه امتحان رفیق خود را ببیند، و تشخیص دهد که آن رفیق با تسلیم آن ورقه به ممتحنین مردود خواهد شد، و در چنین شرائطی بمنظور فداکاری، ذیل ورقه امتحانی رفیق مردود خود را با نام خود امضاء کند، و برای قبول شدن رفیقش بمردود شدن خود راضی شود، و ملامت اقوام و اقارب و سرزنش سایر شاگردان را تحمل کند، و راز خود را از همگی ایشان، و حتی رفیق خود، پوشیده دارد. و اینکار را نه بمنظور رضای خدا بلکه صرفاً بمنظور بشر دوستی انجام دهد؟

آری چنین فداکاری در صورتی قابل تصور است که این دانشجو عاشق رفیق خود باشد. ولی باید در نظر داشت که عشق بشر دوستی نیست؛ بلکه بارزترین نمونه خود پرستی است! زیرا عاشق در حقیقت دوستدار معشوق نیست، بلکه دوستدار لذتی است که برای خود در وجود معشوق

سراغ دارد. و این همان معنای خود پرستی است. و بهمین جهت هر گاه لذت مطلوب از وجود معشوق رخت بر بندد- چنانکه زیباییش به علت آبله و امثال آن تباه شود، یا معشوق خود را بدیگری تسلیم کند- دیگر اثری از آن محبت در قلب عاشق باقی نخواهد ماند. بلکه در چنین شرائطی عشق جای خود را بدشمنی و تنفیری شدید خواهد سپرد!

بنا بر این چه کسی بهای نان خود را بصندوق خیریه میسپارد، و خود با گرسنگی میسازد؟ و چه کسی برای قبول شدن رفیق خود در امتحان به مردود شدن خود تن در میدهد؟

بدیهی است که چنین انسان فداکار کسی است که بخدا و روز جزا ایمان قاطع و عمیق دارد، و این فداکاری او نیز نه از جهت آنست که در افقی بالاتر از افق بشریت قرار گرفته، و از منطقه نفوذ غرائز بشری خارج شده، بلکه از آن جهت است که این شخص فداکار با فد کردن لذت و منفعت کوچکی لذت و منفعت بزرگی را تحصیل میکند، و بهای نان و کامیابی موقت دنیوی خود را میبخشد تا چندین برابر آنرا در زندگانی ابدی خود در بهشت جاوید بدست آورد. . . . و بنا بر این، فداکاری، بمعنی واقعی و مفهوم کامل و صحیح آن؛ شکوفه‌ای است که جز بر شاخسار وحی نمیشکفتد، و میوه‌ای است که جز در بوستان ایمان بغیب دست نمیدهد!

برای توضیح بیشتری در این باره، فصلی دیگر بر مباحث سابق بر اینگونه می‌افزائیم: هر گاه فرض کنیم که دین و آثار تعلیم و تربیت وحی از میان مردم رخت بر بندد، آیا در اینصورت قوانین و اخلاق موضوعه بشری برای ضمانت اجراء فضیلت و عدالت کافی است؟

جای تردید نیست که اخلاق، بدون اتکاء بوعده و وعید الهی پشتوانه و اعتباری ندارد. و اما قوانین تا آنجا دارای نیرو و نفوذ است که سر نیزه از آن حمایت کند. زیرا ارزش و اعتبار قانون قائم بوجود پلیس است و بهمین جهت هر گاه دزد مال کسی را ببرد. و پلیس باو دسترسی پیدا نکند، سرقت او، اگر چه از جنبه نظری ناروا باشد از جنبه عملی رواست و همچنین هر گاه جنایتکاری بیگناهی را بکشد و جنایت او توسط پلیس کشف نشود؛ عمل چنین مجرمی رواست؛ و هیچگونه مسئولیت قانونی بر آن مترتب نمیشود.

بدیهی است که نتیجه چنین وضعیتی آن خواهد بود که روز بروز دامنه جرائم و جنایات گسترش یابد؛ و مردم سرمایه هوش و فراست خود را در ابتکار حیل و نیرنگ برای فرار از قانون بکار برند. چنانکه در جرایم و مجلات میخوانیم و از خبر گزارها میشنویم که در بعضی از کشورهای مرفعی غرب؛ علوم و فنون در راه دزدی و قتل و کلاه برداری و غل و غش بکار میرود! در صورتیکه اگر دین بر معنویات و قلوب مردم حکومت و نفوذ میداشت همگی افراد متدین شخصاً ضامن اجراء احکام و قوانین میبودند؛ و رادع معنوی و پلیس سری وجدان الهی ایشان را از اندیشه زیانبار و عمل خلاف باز میداشت!

شخص متدین حتی در جایی که خود را تنها و دور از دسترس علم و اطلاع دیگران می بیند قادر بدزدی و قتل نیست ، زیرا میداند که خدا او را در همه حال می بیند ؛ و بر نیب و عمل او واقف و مطلع است . و این عقیده بهترین و مطمئن ترین وسیله جلوگیری از زنازل و قویترین عامل برای نشر فضائل است.

اعتقاد بخدا

یکی دیگر از آثار وحی و فوائد دین ؛ روح ثبات و اطمینان است که شخص مؤمن در برابر شدائد و مصائب دنیا در اعماق قلب و پنهانخانه وجدان خود احساس میکند و بهمین جهت در آن حال که شخص ملحد از سر یأس و حرمان دست با تحار میزند . شخص مؤمن برضای خالق تن در میدهد . و در سایه تسلیم بقضاء الهی آسوده خاطر می آرد . و از همین جا میتوان دریافت که دین - چنانکه « در کایم » بیان کرده - جزء فطرت و آمیخته با روح و طینت انسان است . و بزرگترین دلیل بر صحت این معنی موضوع عقیده بوجود خداست . زیرا اعتقاد بوجود معبودی ازلی و ابدی و قوی و خیر و عادل ، اعتقادی است که در کلیه امکانه و ازمنه همراه بشر بوده است و ما برای اثبات وجود خدا نیازی باقامه دلیل و برهان نداریم . چنانکه برای اثبات اینکه جزء کوچکتر از کل است خود را نیازمند برهان و دلیلی نمی بینیم زیرا این مطالب از مقوله ضروریات و بدیهیات اولیه است . و ما اکنون برای توضیح بدیهی بودن این موضوع ، فصلی دیگر بر این گفتار میافزائیم .

انسان در همان اولین مراحل زندگی خود که نیروی فکر را بکار انداخته ، وجود خویش را مورد تأمل و مطالعه قرار داده و چنین یافته است که یک سلسله مبادی و اصولی از معرفت در دستگاه نفس و اعماق مشاعرش وجود دارد که خود او در پیدایش این مبادی و اصول مؤثر و دخیل نیست ، و نمیداند که این اصول و مبادی از کجا بدستگاه مشاعرش راه یافته . و هیچگونه دلیلی نیز بر این مبادی و اصول ندارد ... فی المثل چنین یافته است که : هر چیزی عبارت از نفس همان چیز است : آب آبست و درخت و سنگ نیست . زمین زمین است و چیز دیگر نیست .

این نمونه دریافتها از امور بدیهی و ثابتی است که عقل - با اختلاف زمان و مکان - نمیتواند آنرا انکار کند . و بنابراین باید دید که دلیل اینگونه دریافتها چیست؟ دلیل اینکه جزء کوچکتر از کل است . و برهان آنکه (۱) نصف (۲) است کدام است ؟

معنی استدلال بر اثبات مطلبی اینست که آن مطلب را بمقدمات بدیهی ثابتی برگردانیم . بنابراین چگونه میتوانیم برای خود بدیهیات دلیلی اقامه کنیم ؟ و اگر بخواهیم چنین کنیم آنها را بکدام مقدمات برگردانیم؟!

اعتقاد بوجود معبود از جمله همین بدیهیات است . زیرا بشریت حتی برای يك روز در تاریخ حیات خود ، بدون این عقیده نزیسته است ؛ و تنها اختلاف اقوام و اهم بشری در سطح مشاعر و فهم ایشان بوده . که بعضی معبود حقیقی را شناخته اند و بعضی دیگر صفات آن معبود را بمخلوقی یا مخلوقاتی نسبت داده و آنرا مورد ستایش و نیایش قرار داده اند - آنهم نه از جهت ذات آن مخلوقات - بلکه از آن جهت که اندیشه ایشان درباره معبود - بنظر ایشان - در وجود آن مخلوقات مصور و جلوه گر شده است!

ممکنست معترضی ما را درباره ادعای خود بر اینگونه مورد اعتراض قرار دهد که : در میان جوانان عصر حاضر کسانی هستند که وجود معبود را انکار میکنند!

جواب ما باین اعتراض اینست که هر گاه یکی از همین جوانان در صحرائی راه را گم کند ، و از پی بردن براه و دست یافتن بکمک نوید شود یا به بیماری سخت و بی درمانی گرفتار گردد ، جای تردید نیست که همان جوان در چنین شرائط بحوزه ایمان باز خواهد گشت و دست تضرع و نیاز بسوی معبود حق خواهد گشود . زیرا در هیچ حال غریزه ایمان بمعبود از نهاد فطرت او زایل نشده . بلکه گرد و غبار عوارض و پرده های غفلت و شهوت و هوی و هوس برای مدتی سیمای ایمان او را مستور و محجوب ساخته است .

« رابعه عدویه » وقتی شنید که یکی از دانشمندان هزار دلیل بر وجود خدا اقامه کرده ، گفت : اگر هزار شك پلورخ نداده بود هزار دلیل بر وجود خدا اقامه نمی کرد! آنگاه چون در باره حقیقت خدا از او پرسیدند ، گفت : هر گاه کسی در بیابان سرگردان و حیران شود و دست امیدش از همه جا کوتاه گردد ، چه خواهد گفت ؟ گفتند : خواهد گفت یا الله ! گفت : این همان حقیقت خداست که از من همی پرسیدند ! انسانی و مطالعات فریبکی

همچنین بیان « آنا تول فرانس » نویسنده دانشمند فرانسه ناظر بهمین معنی است که گفت پدید آمدن فلان مقدار قند در آردار سرسخت ترین ملحد جهان کافی است که او را بحوزه ایمان بازگرداند ! یعنی هر گاه چنین ملحد معاندی به بیماری بیدرمانی دچار شود غبار غرور از چهره فطرتش فرو خواهد کاست و در پیشگاه خدای توانا و معبود حق ، پیشانی عجز و تضرع بخاک خواهد سود !